

رویکردهای معناگرا در مطالعات علوم اجتماعی و مطالعات سازمان و مدیریت

ابوالفضل گائینی*

چکیده

مطالعات سازمان و مدیریت نشان داده است که تحت تأثیر رویکردهای متعدد و گاه متضاد دستخوش تحولات عمده‌ای قرار گرفته است و دلیل آن، تحول در منابع و روش‌های معرفتی است که همواره به عنوان عوامل ناپایدار در محیط پیرامون مطالعات سازمان و مدیریت اتفاق افتاده است. از رویکرد مکانیکی و آشوب تا رویکرد اثباتی و معنایی که تحول اساسی در حوزه‌های معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی، روش‌شناسی و... را در پی داشت؛ همگی بیانگر تأثیرپذیری مطالعات سازمان و مدیریت از این تحولات است. در این مقاله سعی شده است بخشی از تحولات روشی و معرفتی در مطالعات سازمان از دریچه رویکرد معناگرایی بررسی شود. این تحولات زمانی آغاز شد که عنصر معنا در فهم و تفسیر رفتار عاملان اجتماعی جایگاه ویژه‌ای پیدا کرد. اینکه این تحولات چگونه مطالعات سازمان و مدیریت را تحت تأثیر قرار داد، سؤال مهمی است که مقاله به دنبال بررسی و پاسخ به آن است. بررسی به روش توصیفی - تحلیلی و با مراجعه به منابع اصلی انجام پذیرفته است.

واژه‌های کلیدی: رفتارهای اجتماعی، سازمان، رویکرد معناگرا، دیدگاه تفسیری، دیدگاه هرمنوتیک

مقدمه

رویکرد اثبات‌گرا با باور به اینکه منابع معرفتی و روشی در علوم طبیعی و انسانی به‌طور نسبی یکسان است؛ در تقابل جدی با رویکرد دیگری قرار گرفت که علوم اجتماعی را تافته جداافتاده‌ای از علوم طبیعی تلقی می‌کرد. این تفاوت در تلقی، به این دلیل به وجود آمد که علوم اجتماعی قلمروی به‌طور کامل مرتبط با معنا تعریف گردید. معنا مقوله‌ای است که در چارچوب محدودیت‌های معرفتی و روشی رویکرد اثبات‌گرا نه مورد توجه قرار گرفت و نه علی‌الاصول قابل دسترسی بود. معنا بار ارزشی، احساسی، هیجانی و عقیدتی است که بر جنبه فیزیکی رفتار حمل می‌شود و یا در برساخته‌های انسانی تجلی می‌یابد. این مفاهیم معنایی از سنخ مفاهیم درونی و ذهنی است و به گونه‌ای اساسی با رویکرد اثبات‌گرایی که به دنبال مفاهیم عام و عینی بود در تقابل قرار گرفت. پیدایش مفاهیم معنایی سبب تغییر در نگرش اهداف تبیینی علوم اجتماعی در رویکرد اثباتی به اهداف تفهیمی و تفسیری در رویکرد معنایی گردید. آنچه موجب جدایی در هدف این دو حوزه مطالعاتی شد، وارد شدن معنا به عنوان عنصر اساسی در تفسیر رفتار عاملان اجتماعی بود. عنصری که البته در رفتار عاملان طبیعی وجود ندارد. از این روی این رویکرد به رویکرد معناگرا معرفی می‌گردد. رویکردی که معنا را به عنوان نقطه ثقل مطالعاتی خود در تفسیر رفتار عاملان اجتماعی قرار می‌دهد.

رویکرد معناگرا، متأثر از نظریه هستی‌شناسانه «دکارت» در تمییز میان نفس و بدن، روش‌شناسی دیگری پی افکند که براساس آن هیچ‌گاه نمی‌توان روح را به ماده، اندیشه را به طبیعت و تاریخ را به طبیعت و در مجموع، پدیده‌های انسانی - اجتماعی را به پدیده‌های فیزیکی تأویل برد (فرونند، ۱۳۷۲، ص ۹).

رویکردهای معناگرا با وجود برخی تفاوت‌های مهم با یکدیگر در این نکته اساسی مشترک‌اند که همواره مرزبندی مشخصی میان علوم اجتماعی و علوم طبیعی وجود دارد. در ادامه به دو دیدگاه مهم از معناگرایی، یعنی دیدگاه‌های تفسیری و هرمنوتیکی پرداخته و به بررسی تأثیر آن در مطالعات علوم اجتماعی و نیز مطالعات سازمان و مدیریت پرداخته خواهد شد.

دیدگاه تفسیری در مطالعات علوم اجتماعی

در اواخر قرن نوزدهم، ماکس وبر و «ویلهلم دیلتای» با ارائه نظریه معرفت‌شناسی مبتنی بر تفسیر، روش تفهیمی^۱ را به عنوان روش ویژه در برابر روش تبیینی^۲ مطرح کردند. آنان معتقد

1. understanding
2. explanation

بودند که موضوع مورد مطالعه علوم اجتماعی، برخلاف علوم طبیعی، ملموس نیست و به همین دلیل تنها از طریق تفهم می‌توان به مطلوب دست یافت (رفیع‌پور، ۱۳۶۰، ص ۶۹). به علاوه، واقعیت، چیزی ورای ذهن و آگاهی انسان نیست و واقعیت‌های اجتماعی از طریق کنش کنشگران اجتماعی ساخته و به وسیله آنان مورد تفسیر قرار می‌گیرند. نگرش تفسیری در قلمرو علوم انسانی بر دگرگون‌شوندگی فرهنگی معانی انسانی تأکید می‌ورزد و معتقد است کسانی که با به‌کارگیری روش علوم طبیعی از بررسی جزئیات فرهنگی سر‌بازمی‌زنند، به نوعی قشریت و تعصب ظاهری مبتلا می‌شوند و در نتیجه از عناصر اساسی فرهنگ غافل می‌مانند. «گیرتز» از تفسیرگرایانی است که معتقد است شکافتن سیستماتیک معانی ویژه در هر فرهنگ برای پژوهشگران در علوم انسانی و اجتماعی وجوب عینی دارد؛ زیرا مشترکات فرهنگی، بر فرض وجود، بسیار نادرند (لیتل، ۱۳۷۳، ص ۱۳). اما این سؤال مطرح است که چرا تفسیر در قالب روش تفهیمی، در مطالعات انسانی، به جای تبیین در قالب روش طبیعی تجربی جایگزین می‌شود. این پرسش را «پیتر وینچ» این‌گونه جواب می‌دهد: انسان موجودی است اعتبارساز و زندگی اجتماعی او جز به کمک خلق مفاهیم اعتباری و قراردادی نمی‌گذرد. از این لحاظ، فهم حوادثی که در قلمرو انسانی خصوصاً در قلمرو اجتماعی می‌گذرد میسر نیست، مگر اینکه شخص خودش وارد عالم اعتبارات جامعه شود (لیتل، ۱۳۶۶، ص ۴۵). اما رابطه این فهم با زندگی و تجربه، به نظر «دیلتای»، از راه نشانه‌های صوری و کلمات و تمام آنچه که انسان‌ها برای ارتباط با یکدیگر به کار می‌برند، برقرار می‌شود. ویر معنایابی رفتار انسانی را زمانی ممکن می‌داند که بتوان تفسیر درونی از رفتار آشکار و قابل مشاهده ارائه داد. در این دیدگاه، آنچه با اهمیت تلقی می‌شود، چگونگی درکی است که عاملان از رفتار خود دارند. قصد و نیت عاملان است که تعیین‌بخش عمل آنها می‌شود. البته نمی‌توان ادعا کرد که منشأ تمامی قصدها و نیات از ساحت خودآگاه افراد سرچشمه می‌گیرد، چه بسا قصدهای پنهان نیز عامل بروز برخی رفتارهای آشکار گردد. اما نکته مهم این است که تنها قصد است که شرط معناداری عمل را تأمین می‌کند. بنابراین در دیدگاه تفسیری تأکید اساسی بر قصد و نیت درونی در تفسیر هر رفتار است. این دیدگاه را می‌توان با اندیشه فلسفی ادموند هوسرل پیوند داد. هوسرل در رویکرد فلسفی خود به درک ناب و خالص به عنوان تنها راه برای کشف از واقعیت پدیده‌ها توجه داشت. او معتقد بود می‌توان ماهیت درونی اشیا را از طریق اندیشه‌ای درک کرد.

کاربرد این دیدگاه در رفتارهای اجتماعی بدین معناست که می‌توان با تحلیل نیات و مقاصد ذهنی که مردم در پس اعمال خود دارند، آنها را فهم و معنا کرد. گرچه رفتارها

ممکن است به لحاظ شکلی و فیزیکی یکسان باشند، اما به لحاظ یک عمل اجتماعی دارای معنا، می‌توانند طیف گسترده‌ای را شامل شوند. عاملان اجتماعی، سازندهٔ واقعیات اجتماعی هستند. به سخن دیگر، واقعیات و پدیده‌های اجتماعی محصول اندیشه‌های انسانی‌اند، به گونه‌ای که معنا و زیست اجتماعی آنان وابسته به این اندیشه‌هاست. این دیدگاه بر آن است که گرچه می‌توان مطالعات اجتماعی را در چارچوب الگویی مطالعات علوم طبیعی پیش برد و براساس آن به قواعد عامی دست یافت، اما این الگوگیری سهم مهمی را از پدیده‌های اجتماعی که عبارت از معناست، از دست می‌دهد (گریسری، ۲۰۰۲، ص ۱۳۰).

دیدگاه تفسیری بر این باور است که معانی صرفاً از توان افراد در بازگو کردن دانسته‌هایشان به دست نمی‌آید، بلکه دانسته‌های سر بسته‌ای در نزد افراد است که نیاز به بازگشایی دارد و بازگشایی تنها از طریق دیدگاه تفسیری ممکن می‌گردد. رویکرد اثبات‌گرایی منطقی با تأثیرپذیری از فلسفه تحلیلی راسل و نوشته‌های ویتگنشتاین متقدم، بر امکان دلالت روشن بین زبان و مدلولاتش باور داشت و تأکید می‌ورزید که دانش همواره باید بر مبنای عقلانیت پا بگیرد؛ بدین معنا که دانش به جای احساس، رهاورد استدلال باشد. بنابراین، گزاره‌های اخلاقی و ارزشی محصول احساسات و عواطف‌اند و در قلمروی گزاره‌های علمی نمی‌گنجند. با چرخش مطالعات به سوی کشف معنا و نیت انسانی و کنار گذاردن اصرار بر ادعای همبستگی روشن میان لغات و مدلولاتشان، دانش تفسیری به سوی کشف دانش مستتر جهت‌گیری شد. از این روی به منظور بازگشایی دانش بسته، توجه زیادی به بازنمایی مصنوعات بشری گردید. در حالی که تحلیلگران در تلاش‌اند تکه‌های مفقودشده را که در معنایی از یک رفتار مورد مشاهده نقش دارد پیدا و آشکار کنند، خود افراد مورد مشاهده نیازی به توانایی‌شان در آشکارسازی خود ندارند.

معنا را می‌توان از موقعیت‌ها، حوادث، تعاملات و با تکیه بر دانش سر بسته‌ای که در بین اعضای یک اجتماع مورد تفسیر، جاری است به دست آورد. وظیفه بازگشایی دانش و نیز دسترسی به معنا بر عهده پژوهشگر تفسیری است. ارزیابی دانش تفسیری نسبت به تنوع معانی ممکن و ابهام‌های وابسته به آن باعث تمرکز بیشتر پژوهش‌ها بر روی چشم‌انداز و حتی کیفیت بیان و ویژگی نوشته‌های علمی گردید. دیدگاه تفسیری نشان داده است که همواره دانش تخصصی با دانش بومی کنشگران امتزاج یافته است و این‌گونه نیست که پژوهشگر تنها با دانش تکنیکی و تخصصی مواجه باشد (پولانی و پروچ، ۱۹۷۵).

به طور خلاصه دانش تفسیری همواره در صدد تمرکز معنا و معنایابی بر اساس زمینه‌های موقعیتی خاص است و به دنبال فرایندهایی است که از طریق آن به معانی وسیع‌تر و عمیق‌تری نائل آید و این غرض از طریق شناخت از زیست‌جهان کنشگران اجتماعی حاصل می‌گردد. در دیدگاه تفسیری، زبان و دیگر مصنوعات بشری عامل مهمی در شکل‌دهی و ارتباط بخشی میان معنا و روابط اجتماعی معرفی می‌گردد. از نظر این دیدگاه، تمامی دانش، تفسیری تعریف می‌گردد و تفسیر تنها روشی است که اختصاص به انسان و جهان اجتماعی دارد. بر این اساس، تمامی فعالیت‌های اجتماعی از جمله فعالیت‌های مدیریتی را می‌توان همچون ساختمان پویا و زنده‌ای در نظر گرفت که بر اساس شرایط زمینه‌ای به ادراک درمی‌آیند (هیچ و یانو، ۲۰۰۳).

هستی‌شناسی واقعیت‌های اجتماعی، در تصویر و درکی است که از آن واقعیت‌ها به عمل می‌آید و این البته با واقعیت‌هایی که هستی‌شان مستقل از درک و تصور انسانی است، تفاوت اساسی دارد. از منظر هستی‌شناسی رویکرد تفسیرگرایی، وفاق جمعی بر یک پدیده اجتماعی را ملاک و معیار برای موجودیت آن پدیده می‌داند و نیز از منظر معرفت‌شناسی، معرفت را ناشی و برآمده از توافق جمعی بر درک پدیده اجتماعی تعریف می‌کند.

به طور خلاصه می‌توان گفت که علوم طبیعی خصایصی داشت که تفسیرگرایان از پذیرش و به‌کارگیری آن در علم اجتماعی امتناع می‌ورزیدند. این خصایص عبارت بودند از ضابطه آزمون‌پذیری تجربی، ضابطه هماهنگی منطقی و گردن نهادن به فرایندهای جمعی و بین‌الذهانی نقد و ارزیابی (لیتل، ۱۳۷۳، ص ۳۷۶). اما خصایصی را که تفسیرگرایان در مطالعات انسانی - اجتماعی خود به آن ملتزم بودند، عبارت بود از:

۱. پدیده‌های اجتماعی، اعم از نهادها، اعمال اجتماعی و فردی، همه ذاتاً معنا دارند و قائم به معنایی هستند که فاعلان به آنها می‌دهند.
۲. تبیین پدیده‌های اجتماعی فقط از طریق کشف تأویلی معنای مقوم آنها میسر است.
۳. ارزیابی آن تفسیرها از دو راه صورت می‌گیرد: بررسی سازگاری درونی آنها و دیگری موافق افتادانشان با کرده‌ها و گفته‌های فاعلان.
۴. تبیین علی، جایی در علم الاجتماع ندارد. پدیده‌های اجتماعی از سوی افراد خلق می‌شوند و پژوهشگر سعی در فهم و تفسیر آنها دارد.
۵. نظم‌های استقرائی و پیش‌بینی‌های علمی هم، نقشی در علم الاجتماع ندارد (لیتل، ۱۳۷۳، ص ۳۹۱).

دیدگاه تفسیری در مطالعات سازمان و مدیریت

ایده تفسیری نشان‌دهنده این واقعیت است که توسعه نظریه و تحلیل سازمانی به جای اینکه از پژوهشگری واحد و واقعیتی عینی ناشی شود، نیازمند دیدگاه‌هایی مرکب از چندین پژوهشگر و بررسی واقعیت‌های متعددی است. در این دیدگاه به بررسی تجربه زنده از عامل‌های سازمانی در زمینه و متن عملکرد سازمان به منظور فهم بهتر آن توجه نشان داده شد (تورنر، ۱۹۸۳).

دیدگاه تفسیری که نگاه فرهنگی به سازمان است، سازمان را به مثابه واقعیتی فرهنگی می‌نگرد که به صورت نمادهایی از مناسک، رسوم، آیین‌ها و... دیده می‌شود. معانی سازمانی را می‌توان از این صورت‌های نمادین که در قالب مصنوعات زبانی (داستان‌ها، رموز، قهرمانان و تبهکاران، اصطلاحات خاص، استعاره‌ها، ضرب‌المثل‌ها)، رفتارها (تشریفات، رسوم، اشاره‌ها و تابوها)، و اشیا (محصولات، علائم، معماری ادارات مرکزی) به نمایش گذاشته می‌شوند، به دست آورد. ارزش‌ها، باورها و احساسات که به وسیله اعضای سازمان محافظت می‌شوند از معانی ویژه زمینه‌ای هستند که برای فهم بهتر از سازمان مورد توجه پژوهشگران کیفی قرار می‌گیرد (گاگیاردی،^۱ پوسکول،^۲ ۱۹۹۰).

از زمانی که دیدگاه تفسیری آغاز گردید بسیاری از پژوهشگران سازمانی به موضوعاتی مانند معنا، فهم و تفسیر توجه کردند. از میان آنان «ویر» در توسعه ایده‌های تفسیری و نیز به‌کارگیری آن در مجموعه‌های سازمانی، نقش مهم و برجسته‌ای دارد. «برگر» و «دیکسون» از طریق دیدگاه تفسیری توانستند به فهم این نکته نائل آیند که چگونه یک اجتماع تفسیری از کارگران در برابر قوانین رفتار انسانی ابتدا به فهم مشترکی از مقاومت و سپس پذیرش می‌رسند (برگر، ۱۹۶۶). «بارنارد»^۳ به تحلیل نقش روابط سمبلیک در هماهنگی سیستم‌های عملکرد توجه نمود (بارنارد، ۱۹۶۸). «سلزنیک»^۴ به مطالعه در زمینه تفسیر کارکنان در معنابخشی و دلالت‌دهی به سازمان و رهبران‌شان پرداخت (سلزنیک، ۱۹۴۹). «بلدینگ» سازمان‌ها را به عنوان سیستم‌های اجتماعی فرایندی - سمبلیک توصیف کرد (بلدینگ، ۱۹۵۶).

ویک^۵ در کتاب روان‌شناسی اجتماعی سازماندهی، با تصریح بر این نکته که بسیاری از روش‌های تفکر مبتنی بر تجربه‌های زندگی است و نیز واقعیت به گونه‌ای اجتماعی شکل

1. Gagliardi
3. Barnard
5. Boulding

2. Pasquale
4. Selznick
6. Weick

یافته است، در مطالعات سازمانی معتقد است که سازمان به عنوان واقعیتی مشخص قابل کشف باشد تلقی نمی‌گردد، بلکه به عنوان مبدعات انسانی دیده می‌شود که به دنبال تجربه خاصی شکل یافته است و به گونه‌ای لحظه‌به‌لحظه و براساس همین تجربه‌ها بر نظم و ساماندهی آن افزوده شده است. او در توضیح این نکته که چگونه واقعیت سازمان به گونه‌ای اجتماعی شکل می‌یابد، می‌گوید: سازماندهی در مرحله اول بر این توافق جمعی شکل می‌گیرد که مرز واقعیت از عدم واقعیت را مشخص نماید (ویک، ۱۹۷۹).

ویک معنا را مقوله‌ای اجتماعی، بین‌الذهانی و ساخته‌شده از واقعیت‌های چندگانه می‌داند. او تئوری خود را به گونه‌ای جهت‌دهی نموده است که براساس آن معنای سازمانی را برگرفته از فرایندی مستمر از مذاکرات متعدد و اصلاح فهم تلقی می‌کند.

هیچ با الهام از نظریه ویک، مدل مبتنی بر فرایند را با استفاده از خرد هرمنوتیکی در مطالعات فرهنگ سازمانی به کار می‌گیرد. او تفسیر و نماد را به عنوان فرایندهایی به کار می‌گیرد که در بردارنده معانی است که آن معانی خود بیانگر فرهنگ سازمان هستند (هیچ، ۱۹۹۳).

وان مانن نظریه تفسیری خود را با سؤال از کاربرد زبان در مطالعات سازمانی آغاز می‌کند. او زبان را نمایشگر صورتی از واقعیت می‌داند که به گونه‌ای فرهنگی، نسبی است. مانن ادراک را تا حد زیادی محصول تخیل آدمی می‌داند، چنان که تخیل را نیز مولود ادراک قلمداد می‌کند. بنابراین، واقعیت، از تأثیر متقابل ادراک خیالی و خیال ادراکی حاصل می‌آید. زبان، بازنمایی نمادین از واقعیت است که ساخت و ربط ادراک‌های آدمی را نسبت به واقعیت به عهده دارد. بنابراین، زبان، مفاهیم فکری و فرهنگ را غیر قابل تفکیک می‌کند (وان مانن، ۱۹۹۵^۲، ص ۱۳۳-۱۴۳).

دیدگاه تفسیری در حوزه‌هایی از مطالعات سازمانی و مدیریت مانند فرهنگ سازمانی، نمادگرایی، زیبایی‌شناختی و روایتگری توسعه یافته است. می‌توان گفت عناوین فرهنگ سازمانی و نمادگرایی از وسیع‌ترین قلمروها در مطالعات سازمانی است که دیدگاه تفسیری بر آن تأثیرگذار بوده است.

در دانش سازمانی نسبت به فرهنگ سازمانی رویکردهای متفاوتی بیان شده است. برخی فرهنگ را پدیده‌ای یکپارچه و قابل مشاهده می‌دانند که به وسیله مؤسسان سازمان، طراحی و از سوی مدیران اجرایی سطح بالا، اجرا می‌گردد. در مقابل، برخی دیگر، فرهنگ را مقوله‌ای بدون هیچ‌گونه یکپارچگی و دارای تفاوت در سطوح مختلف و یا در درون

1. Hatch, Mary Jo
2. Van Maanen

بخش‌های مختلف سازمان که قابل تأویل و ارجاع به خرده‌فرهنگ‌ها، یا حتی فرهنگ‌های متضاد است، معرفی می‌کنند. براساس این تفاوت در رویکرد، برخی فرهنگ را بیشتر وابسته به ادراکات پژوهشگران می‌دانند، تا یک مقوله ذاتی و عینی در سازمان تحت مطالعه. این برداشت از فرهنگ به آگاهی فزاینده‌ای از نقش پژوهشگران در شکل‌دهی فرهنگ در سازمان به جای نقش آنان در تصویربرداری محض از فرهنگ سازمان انجامیده است.

برخی پژوهشگران بر این باورند که مصنوعات فرهنگی به گونه‌ای است که می‌توان آن را به صورت تصادفی و یا هدفمند در سازمان‌های دیگر طراحی نمود. همچنین این قابلیت را دارد که مطابق با معیارهای جهانی از نظر دوری و یا نزدیکی به عقلانیت، با یکدیگر مقایسه کرد. اما پژوهشگران با رویکرد تفسیری معتقدند که مصنوعات فرهنگی ریشه در سازمان مخصوص به خود دارند و با ارزش‌ها و باورها و احساسات منحصر به فردی شکل و رشد یافته‌اند. بنابراین به سازمان‌های دیگر که تجربه زیستی مشترکی با سازمان مورد مطالعه ندارند، قابل تعمیم نیستند. معنایی که هر عضو سازمانی اراده می‌کند و برداشتی که از مصنوعات فرهنگی سازمان خود دارد، برگرفته از تجربیات او در مجموعه سازمانی است که در آن عضویت دارد (روسن،^۱ ۲۰۰۰).

تأثیر دیگر دیدگاه تفسیری در مطالعات سازمانی، موضوع کنترل است. رویکرد تفسیری این امکان را در اختیار پژوهشگران می‌گذارد که بررسی کنند چگونه قدرت و سلطه به گونه‌ای اجتماعی شکل می‌یابد. در حوزه ارتباطات نیز رویکرد تفسیری سبب شد تا گروهی علاقه‌مند به مطالعه در نقش دانش مستتر در ربط معنایی گزاره‌ها شوند. ضرورت فراتر رفتن از گزاره‌هایی با معنای روشن، سبب توجه به شکل‌های غیر شفاهی از ارتباطات و نیز نقش مصنوعات فیزیکی در این فرایند گردیده است (کاندا،^۲ ۱۹۹۲).

در ادامه مطالعات تفسیری از سازمان به موضوع دیگری که توجه می‌گردد، سکوت است. برخی پژوهشگران به نقش نمادها که گرچه به ظاهر کلام متعارفی ندارند و ساکت‌اند، اما بیان‌کننده احساسات و گرایش‌های زیباگرایانه در بُعد معانی رفتاری هستند، تأکید کرده‌اند. این مطالعات به فلسفه زیبایی و زیباشناسی در سازمان منجر گردید. نتیجه این بخش از مطالعات به دیدگاهی ورای دیدگاه تفسیری، یعنی دیدگاه پست‌مدرن انجامیده است (کالا و اسمیریچی،^۳ ۱۹۹۱).

1. Rosen

2. Kunda

3. Cala & Smircich

همزمان با رشد رویکردهای تفسیری و توسعه نظریه‌ها در حوزه ادبیات، مطالعات سازمانی نیز تحت تأثیر این رشد و توسعه، جهت‌گیری مطالعاتی آن از مقوله زبان‌شناختی به روایی و از «معانی بیان» به «خودانعکاسی» انتقال یافت. این جهت‌گیری سبب شد تا علایق پژوهشگران در حوزه مطالعات سازمانی با رویکرد تفسیری به نظریه‌های زبان‌شناختی و معنایی سوق پیدا کند و نتیجه آن، پیدایش آگاهی فزاینده‌ای به جایگاه خود پژوهشگران در امر پژوهش گردید، به طوری که باعث شکل‌گیری روش‌هایی گردید که براساس آن پژوهشگران به ساخت واقعیت‌های سازمانی در نوشته‌های خود پرداختند. شکل‌گیری دوره‌های زبانی - روایی و خودانعکاسی سبب جهت‌گیری به سوی نوشتن و داستان‌سرایی گردید (وایت، ۱۹۹۹).

وان مانن در پژوهش توصیفی قوم‌نگاری و انعکاسی خود براساس هنر داستان‌سرایی و به‌کارگیری زبان باعث شد مطالعات سازمانی او به سمت دوره زبانی‌روایی میل پیدا کند. مانن به ارائه شرح سه‌گانه در پژوهش تفسیری پرداخت: شرح واقع‌گرایی، اعتقادی و تخیلی. این نوع از روش تفسیری نه تنها به ارائه چشم‌اندازی از کیفیت شکل‌گیری گزارش مکتوب تفسیری اقدام می‌کند، بلکه به قالب ذهنی که برای یک رویکرد تفسیری مورد نیاز است نیز می‌پردازد. روایت‌های تفسیری درصددند به دانش زمینه‌ای که فرد در حال دانش‌ورزی در اختیار دارد، راه پیدا کنند. برای انتقال دانش از شخصی (نویسنده) به شخص دیگر (خواننده) لازم است در ابتدا خود شخص نویسنده شناخته شود (وان مانن، ۱۹۷۳).

تئوری انعکاسی مانن در مطالعات تفسیری به دنبال تحلیل علایق در روایت‌ها و مکتوبات به گونه‌ای آگاهانه است. تلقی اولیه از مکتوبات سازمانی این بود که آنان گزارش‌های عینی از سازمان هستند، اما فهم آگاهانه این دست از مکتوبات که شکل‌دهنده واقعیت‌های سازمانی هستند به این امر منتهی شد که از این پس کارهای مکتوب به عنوان فعالیت‌هایی که به دنبال ترغیب خوانندگان به درستی و پذیرش امری هستند، نگریسته شود. برای مثال، تحلیل این امر که چگونه پیش‌بینی نویسندگان از تحلیل خوانندگان نسبت به آثارشان سبب تأثیر در شکل‌گیری و جهت‌دهی نوشته‌هایشان می‌گردد، از نتایج رویکرد یادشده بود.

آنچه در ابتدا در مطالعه داستان‌های سازمانی، هدف تلقی می‌شد، عبارت بود از رسیدن به فهم معانی و ارزش‌های سازمان. اما در شکل‌گیری دوره‌ی روایی - زبانی این پژوهش‌ها از

وضعیت نمادی - فرهنگی به رویکردهای ادبیاتی تر سوق پیدا کرد. نکته کلیدی در این انتقال، عبارت بود از گذر از جمع‌آوری صرف داستان‌ها، به مشاهده داستان‌سراها. با این رویکرد، انتقال از محتوا (خود داستان) به فرایند (عملکرد گفتن داستان) صورت گرفت (گابریل،^۱ ۲۰۰۰).

البته نقدهایی بر دیدگاه تفسیری شده است، از جمله اینکه برخلاف پیش‌فرض این دیدگاه، رفتارها فقط با نوع خاصی از قصد یا نیت پیوند ندارند، بلکه امکان وجود دامنه‌ای وسیع از مقاصد و نیات برای هر رفتاری همواره وجود داشته است. تفسیرگرایی در ابتدا به رفتار فرد توجه دارد، سپس سعی می‌کند اهمیت درونی آن رفتار را درک کند و سرانجام عمل را آنچنان که هست، درک نماید. اما گاه اتفاق می‌افتد که تمرکز بر اهمیت درونی رفتار باعث می‌شود درک کمتری از آن صورت گیرد. به سخن دیگر، خود رفتار نیز به اندازه نیت و قصد، مهم است. گاه دامنه محدودیت‌های رفتار به گونه‌ای است که خارج از آن محدودیت، درک قصد آن رفتار ممکن نیست. برای مثال، برای سازوکار کنترل امور مالی سازمان، همواره محدودیت‌هایی رفتاری وجود داشته است، به گونه‌ای که خارج از آن محدودیت، دیگر درک قصد و نیت آن رفتار مشکل می‌شود. در واقع، در چارچوب رفتار و عملکرد خاصی است که می‌توان نیت و قصد آن را درک کرد. اما اگر رفتار و یا عملکرد از آن چارچوب و محدودیت خارج شود، دیگر نمی‌توان به درکی درست از نیت آن رفتار رسید و بر عهده‌عامل است که چگونگی پیوند نیت را با رفتارش تشریح کند. پیوند نیت و رفتار، عمیق‌تر از آن است که صرفاً نیت به رفتار اهمیت ببخشد. در جهان با کنشگران انسانی روبه‌رو هستیم که مقاصدشان به روشنی مشخص نیست و مقاصدشان به‌طور سریع تغییر می‌کند. پرسش اساسی این است که در چنین جهانی با ویژگی فقدان شفافیت مقاصد و نیات و نیز تغییر سریع آن چگونه می‌توان نیات را به تنهایی مبنای پژوهش‌های اجتماعی قرار داد.

گاه مقاصد یک فرد با یکدیگر در رقابت قرار می‌گیرند و نیز دچار تغییرات دائمی می‌شوند، در این صورت، دیگر تنها نمی‌توان به مقاصد و نیات جهت تبیین پدیده‌های رفتاری اکتفا نمود.

دشواری دیگر دیدگاه تفسیری آن است که این دیدگاه، قصد و نیت را تنها شرط لازم برای توصیف رفتار تلقی می‌کند، حال آنکه گرچه بر اهمیت نیت در معنادگی به رفتار می‌توان تأکید کرد، ولی این همه آن چیزی نیست که برای توصیف رفتار لازم است. چنان

1. Gabriel

که نیت مختلف می‌توانند باعث برانگیختگی رفتار یکسانی گردند، نیت یکسان هم می‌تواند از طریق رفتارهای متنوعی تحقق یابد. علت اینکه طریق و رفتاری خاص برگزیده می‌شود، صرفاً به نیتی واحد ربط داده نمی‌شود. برای فهم یک عمل علاوه بر درک از نیت و قصد، به پیوستاری از باورها و انتظاراتی عامل هم باید توجه شود. به نظر می‌رسد که فروکاستن فهم یک رفتار اجتماعی به درک از یک نیت و احساس ساده درونی فرد، قابل دفاع نباشد (گریسری، ۲۰۰۲، ص ۱۳۵ و ۱۳۶).

دیدگاه هرمنوتیک و یا تأویل‌گرایی در مطالعات علوم اجتماعی

گفتگو درباره علم سازمان در واقع طرح سؤال‌های اساسی درباره چگونگی دانش ما به سازمان است و اینکه مبانی ارزش داوری این علم از کجا فراهم می‌گردد. این دست از سؤالات معرفت‌شناسانه در واقع مبتنی بر سؤالاتی هستی‌شناسانه از منزلت واقعی موضوعات مورد مطالعه است. آیا مواجهه ما با واقعیت سازمانی به مثابه مواجهه ما با واقعیت یک میز است؟ جواب به این سؤال نیز خود مبتنی بر سؤال از روش‌شناسی است. رویه‌های اساسی که ما را توانمند از کشف واقع می‌کند، کدامند؟ به سخن دیگر، با چه معیار، یا معیارهایی می‌توان حکم به واقعی بودن یک پدیده نمود؟

چنان که پیش‌تر نیز اشاره شد، دیدگاه تفسیری بر این باور است که جهان اجتماعی را نمی‌توان به مثابه جهان طبیعی بر یک منطق و منهج واحد مورد شناسایی قرار داد. برخلاف اتم‌ها و صخره‌ها، موجودات انسانی ایجادکننده معانی‌اند. بنابراین علوم اجتماعی نیازمند روشی است تا بتواند به فهم معانی‌ای که آدمیان در ضمن موقعیت‌های اجتماعی خود می‌آفرینند، دلالت یابد. در پاسخ به این سؤال که چگونه می‌توان به این فهم رسید، بازگشت به آنچه را که کانت در تأثیرگذاری دانسته‌های اولیه بر دانش‌های بشری گفته بود، مورد تأکید پژوهشگران تفسیری قرار گرفت. از این روی این عده به نئوکانتی‌ها لقب گرفتند. نئوکانتی‌ها بر ورود دانش‌های پیشین به داخل قلمرو علم به عنوان منبعی تأثیرگذار در فرایند علم، علاوه بر منبع حواس پنج‌گانه، تأکید دارند.

این دانش پیشین در نگاه پدیدارشناسان، به عنوان شاخه‌ای از نئوکانتی‌ها، دانشی نشأت‌گرفته از تجربیات زندگی عاملان اجتماعی تحت مطالعه است. در نگاه هرمنوتیکی، اما، این دانش متجلی در مصنوعات فرهنگی است که سرشار از ارزش‌های آدمیان است. بنابراین، لازم است برای فهم بهتر از رفتار به این منابع معنادار مراجعه شود. هر دو دیدگاه

تفسیری و هرمنوتیکی بر این نکته توافق دارند که اگر بنا بر نظر کانت، هر فاعل شناسا ممکن نیست بدون هیچ‌گونه پیش‌دانشی، به معرفت از مورد شناسا نائل آید، بنابراین، فرایند دانش آن‌گونه که اثبات‌گرایان گمان می‌کنند، نمی‌تواند عینی باشد و نمی‌توان مدعی شد که دانستن، فرایندی است که تنها از طریق مشاهده مستقیم حاصل می‌آید، بلکه برخی انتظارات، گرایش‌ها و مفاهیم پیشینی است که میان ادراک مبتنی بر حواس و داده‌های حسی واسطه‌اند. اما این دو در یک موضع با یکدیگر وفاق ندارند و آن‌اینکه از منظر تفسیرگرا معنا وجود دارد و فاعل شناسا باید برای فهم آن تلاش کند، در حالی که از منظر هرمنوتیک، معنا بیشتر از سوی فاعل شناسا آفریده می‌شود. بنابر نظر تفسیرگرایانی همچون وبر، فعالیت‌های انسانی و دیگر مصنوعات آن تجسمی از معناداری انسان‌اند. این فعالیت‌ها خارج از جهان آفریدگانشان، یا افرادی همانند پژوهشگران که به نحوی با آن درگیرند، نیستند. بنابراین، معانی‌شان باید فهمیده و یا تفسیر شود.

در نگاه پدیدارشناسی تفسیری، هر فاعل شناسا در هنگام شناخت از سوژه با دانش اولیه‌ای همراه است. این دانش، برگرفته از تجربه‌های گذشته، تعلیم و تربیت، آموزش و زمینه‌های خانوادگی، اجتماعی، مذهبی و ملی است. این عوامل، شکل‌دهنده زمینه‌های زیست‌جهان آدمیان هستند، به گونه‌ای که به وسیله آن آدمیان و جهانی که در آن زندگی می‌کنند، قابل درک و فهم می‌شوند. آنچه را که یک پژوهشگر علوم اجتماعی درباره شناخت از جامعه ادعا دارد، نه صرفاً یک جمع‌آوری محض از داده‌هاست، بلکه تفسیری از ادراکات حسی است که به دست آورده شده است. لازمه معرفت‌شناختی چنین ادعایی تنها این نیست که دیگر قوانین عام و جهان‌شمول وجود نداشته باشد، بلکه علاوه بر آن، در این نکته هم نهفته است که به دلیل تفاوت‌ها در زیست‌جهان آدمیان، در واقعیت‌های اجتماعی نیز می‌توان منتظر رخدادهای متفاوت بود. از این پس پژوهشگران با جهانی از واقعیت‌ها و تفسیرهای چندگانه روبه‌رو خواهند بود.

به‌طور کلی دیدگاه هرمنوتیک در سه نظریه هرمنوتیک کلاسیک، هرمنوتیک فلسفی و هرمنوتیک انتقادی تقسیم‌بندی شده است که در ادامه به آن پرداخته می‌شود:

هرمنوتیک کلاسیک

هرمنوتیک سهم مهمی در نظریه و فعالیت فهم و تفسیر از کتاب مقدس داشته است که قدمت آن به یونان قدیم و ریشه آن به هرمس خدای پیام‌آور یهودیان برمی‌گردد. در روند

توسعه مفهومی و کاربردی اصطلاح هرمنوتیک می‌توان به کاربرد آن در تفسیرها و مباحث مربوط به آثار هومر در یونان قدیم، تفسیرهای متون مقدس تورات و انجیل و در دوران اصلاحات پروتستان به منظور هدایت مجادلات الهیاتی اشاره کرد. علاوه بر هرمنوتیک الهیاتی، کاربردهای دیگری نیز مانند هرمنوتیک حقوقی و فلسفی بر آن افزوده شد. از آنجا که در گذشته هدف هرمنوتیک، تفسیر متن تعریف می‌گردید، حوزه‌های متعددی مانند تاریخ، حقوق، مذهب، شعر و... را شامل می‌شد. بنابراین مطابق تعریف لغت‌نامه اکسفورد، هرمنوتیک: هنر، یا علم تفسیر، «به‌ویژه تفسیر متون مقدس» است (کونولی و کنتز، ۱۹۸۸^۱).

پیش از شلایرماخر، هرمنوتیک به عنوان فراهم‌کننده ابزار و تکنیکی برای فهم بخش‌هایی از یک متن که دارای پیچیدگی در درک است به کار برده می‌شد. این نوع تلقی از متن بر این پیش‌فرض مبتنی بود که درک و فهم هر متنی به گونه‌ای عادی اتفاق می‌افتد. در هرمنوتیک کلاسیک به‌طور کلی هدف از فهم، یا به سخن دیگر، هدف هرمنوتیکی متن، عبارت بود از بازنمایی و بازتجربه‌ای از فرایند خلاق قصد نویسنده. این هدف از طریق قاعده‌مند کردن روش‌ها و تکنیک‌های تفسیری به دست می‌آمد.

هدف یادشده از سوی شلایرماخر به چالش کشیده شد. براساس دیدگاه شلایرماخر از آنجا که همواره امکان تفاوت میان نویسنده و تفسیرکننده متن از لحاظ پیشینه تاریخی، کاربرد زبان، فرهنگ، جهان‌بینی و... وجود دارد، احتمال سوءفهم در تفسیر متن به جای فهم درست از آن دور از انتظار نیست. بنابراین، آنچه خواننده را برای ارائه یک قانون و روش تفسیر متن الزام می‌کند، صرفاً برای کاربردهای اتفاقی و یا استثنائی نیست، بلکه یک مبنای نظری هماهنگ برای تمامی متن‌های تفسیری است (شلایرماخر، ۱۹۸۵^۲). این رویکرد باعث شد هرمنوتیک از جنبه صرفاً ابزاری به نظریه عام برای فهم و تفسیر از متون منتقل شود. در این برداشت از هرمنوتیک دو بُعد از اهمیت یکسانی برخوردار بودند: یکی بُعد گرامری؛ دیگری بعد روان‌شناسی. البته با این تذکر که منظور از گرامر تنها قواعد دستوری نیست، بلکه معنای وسیع‌تری از آن مورد نظر است.

از نظر شلایرماخر میراث زبانی، شکل‌دهنده ذهن ماست به گونه‌ای که بدون حضور در زمینه کلی آن زبان نمی‌توان به فهم مطلوب از متن دست یافت. تفسیر گرامری از متن به فهم و تفسیر یک متن در درون یک مجموعه زبانی با تمامی محدودیت‌ها و امکاناتش اشاره دارد. تفسیر روان‌شناسی از متن به دنبال دریافتی مجدد از ساختار و تجربه روانی و

1. Connolly & Kentner
2. Schleiermacher

فرایندهای خلاقانه نویسنده است تا از این طریق بتوان به فهم همدلانه‌ای از متن نائل شد (پلامر،^۱ ۱۹۶۹، ص ۷۵-۸۹).

ویلیام دیلتای^۲ با توسعه در قلمرو هرمنوتیک، آن را به حوزه‌های علوم انسانی و اجتماعی گشاند. او تصریح کرد: در حالی که علوم طبیعی به دنبال تبیین رفتارهای پدیده‌های طبیعی است، علوم انسانی درصدد فهم رفتارهای انسانی و اجتماعی است. همانند هر متن مکتوبی، پدیده‌های اجتماعی محصول برونی ساختن احساسات و تجربه‌های درونی افراد است. دیلتای بر این باور بود که اصول موضوعه نظریه عام شلایرماخر می‌تواند به تفسیر پیچیدگی‌های معنایی اجتماعی مانند سیستم‌های اقتصادی و حقوقی توسعه داده شود. وظیفه تفسیر، عبارت از فهم، تجدید ساختار و تجدید تجربه همدلانه به وسیله یک ذهن انسانی (تفسیرگر) از برون‌ساخت ذهنی (مانند متن‌ها، ساختارهای حقوقی، فرایندهای تاریخی و...) است که به وسیله ذهن‌های انسانی دیگر تولید شده است. بنابراین با تمرکز بر هرمنوتیک به عنوان نظریه عام تفسیر و به عنوان مبنای معرفت‌شناسی از علوم اجتماعی، نظریه هرمنوتیک کلاسیک توسعه داده شد (دیلتای،^۳ ۱۹۷۶).

هرمنوتیک فلسفی

پیدایش و رشد هرمنوتیک فلسفی مرهون کارهای فکری مارتین هایدگر^۴ و جرج گادامر^۵ است. هایدگر در کتاب هستی و زمان به ارائه درکی هستی‌شناسانه از هرمنوتیک پرداخت و فهمیدن را به مثابه بعدی از ابعاد وجود انسانی ارتقا بخشید. گادامر با به‌کارگیری این تحول، مفهومی از عمل فهم که به وسیله هایدگر انجام شد، به تدوین فلسفه نظام‌مندی از هرمنوتیک پرداخت. به نظر فیلسوفان هرمنوتیکی مانند دیلتای و گادامر، معنا به گونه مستقیم به دست نمی‌آید، بلکه در مصنوعات هنری که از سوی آفرینندگانشان خلق شده‌اند، تجسم می‌یابد (گادامر، ۱۹۸۹). این رویکرد با فراتر رفتن از متون مقدس، دایره شمول خود را به هر موضوع متنی و شبه‌متنی در جهان اجتماعی که در قالب مصنوعات بشری نشان داده می‌شود، تعمیم داد. این مصنوعات معانی‌ای را که کنشگران در رفتارهای اجتماعی خود منظور دارند، نشان می‌دهد. مصنوعات بشری مورد نظر ایشان عبارت‌اند از: زبان، مکتوبات (مانند داستان و شعر) و نیز گفتگو، سخنرانی، و اشکال هنری دیگری مانند معماری و فیلم. ربط بین معنا و چنین مصنوعاتی به گونه‌ای سمبولیک تعریف می‌گردد. درواقع، مصنوعات دربردارنده معانی

1. Palmer
3. Dilthey
5. Georg Gadamer

2. Wilhelm Dilthey
4. Martin Heidegger

ضمنی‌اند که از طریق تفسیر به دست می‌آیند. البته این رابطه سمبلیک میان این مصنوعات و معانی، به صورت ثابت نیست، بلکه حالت پویا و دینامیکی دارد. در هر زمان، این امکان وجود دارد که معنای مندرج در یک مصنوع، تثبیت، یا تغییر یابد. روش‌های اساسی که در جمع‌آوری اطلاعات در تحلیل‌های تفسیری به کار گرفته می‌شود، عبارت‌اند از: مشاهده (با درجه‌ای از مشارکت)، گفتگو یا مصاحبه عمیق، و مطالعه اسناد. این روش‌ها منعکس‌کننده دو امر مهم در تحلیل تفسیری است: یکی اطمینان از اینکه داده‌ها بازتابی از دانش مرتبط به موضوع تحقیق هستند که از طریق مشاهده همراه با مشارکت حاصل می‌آید؛ و دیگر، توانایی در تفسیر دانش مستخرج از اطلاعات است.

از نظر گادامر، نه می‌توان متن را در تنگنای پیشداوری‌های مفسر معنا کرد، که این برخلاف امانت است و نه می‌توان تفسیر را گنجانیدن همدلانه مفسر به جای نویسنده تعریف کرد؛ زیرا این تعریف از فهم، فرض می‌گیرد که مفسر را می‌توان از موقعیت تاریخی‌اش جدا کرد؛ حال آنکه امکان جدایی مفسر از زمینه تاریخی‌اش وجود ندارد. گادامر معتقد است معنای یک متن همواره ورای نویسنده آن متن است و متن چیزی فراتر از قصد نویسنده است. بنابراین، از نظر او مفسر باید بیش از نویسنده بفهمد و تفسیر صرفاً یک فعالیت بازتولید نیست، بلکه خود، یک تولید است.

این رویکرد از سوی نظریه‌پردازان عینیت‌گرا به چالش کشیده شد. عینیت‌گرایان بر این باورند که متن، معنایی دارد و باید از طریق روش‌های تحلیلی کنترل‌شده به دست آورده شود. هرمنوتیک فلسفی از سوی برخی متفکران عینی‌گرا متهم به نسبی‌گرایی و ذهنیت‌گرایی شد. برای مثال، بتی^۱ (۱۹۹۰) بر این امر تأکید می‌کند که متن باید به عنوان موضوعی مستقل و غیر وابسته به ذهن، تفسیرکننده ملاحظه شود و نیز هدف از تفسیر ضرورتاً کشف از قصد اصلی نویسنده متن است، نه چیزی دیگر. اتهامی که از سوی گادامر با این استدلال که رویکرد فلسفی‌شان به هرمنوتیک بیشتر یک رویکرد دوگانه ذهنی - عینی است، تا کاملاً ذهنی، رد شد.

هرمنوتیک انتقادی

هرمنوتیک فلسفی گادامر، جهت‌گیری جدیدی به وسیله نظریه‌پردازان انتقادی مانند هابرماس و اپل پیدا کرد. هابرماس با تأیید ادعای هرمنوتیک فلسفی مبنی بر وجود و تأثیر پیشداوری‌ها در فرایند تفسیر، وجه تمایز رویکرد انتقادی با فلسفی را در مشروعیت نبخشیدن به آن

1. Betti

پیشداوری‌ها می‌دانند. به اعتقاد هابرماس، سنت چیزی نیست که بتوان به‌آسانی آن را به کناری زد و به گونه‌ای منفعلانه سنت دیگری را جایگزین کرد. بلکه سنت به گونه‌ای فعال از طریق خودانعکاسی انتقادی ساخته می‌شود. این خودانعکاسی گرچه برخی از پیشداوری‌ها را تأیید می‌کند، اما از برخی نیز اجتناب دارد (هابرماس، ۱۹۹۰). تمرکز بر روی بُعد انتقادی، امتیاز جدیدی را از این رویکرد به نمایش می‌گذارد و آن ارائه مفهومی نو از تفسیر به‌عنوان پروژه‌ای انتقادی رهایی‌بخش است. لازمه این پروژه، رفتن به سطحی عمیق‌تر از معنای ظاهری از متن و گشودن و بازیافت آن معنایی است که غالباً در زیر معنای ظاهری مدفون می‌گردد. هابرماس با الهام از نظریه انتقادی مارکس، از این دیدگاه با عنوان دیدگاه نقد ایدئولوژیکی یاد نموده، آن را راهنمایی برای فرایند هرمنوتیک انتقادی تعریف می‌کند. بر این اساس می‌توان به تقسیم‌بندی دوگانه‌ای از پیشداوری‌های قابل قبول و غیر قابل قبول دست یافت. اما با این حال، نمی‌توان به مشروعیت پیشداوری‌ها حکم کرد. بنابراین، هابرماس با نقد دیدگاه گادامر او را برای نادیده گرفتن قدرت انعکاس و نیز به دلیل پیشداوری گادامر که به‌درستی پیشداوری‌های آزمون‌نشده حکم می‌کند، مورد انتقاد قرار می‌دهد.

هابرماس با این نظر گادامر موافق است که زبان، مقوله‌ای فراوضعی و وابسته به همه نهادهای اجتماعی است. اما برخلاف گادامر، هابرماس زبان را مقوله هستی‌شناختی نمی‌داند، بلکه آن را مقوله فراوضعی می‌داند که با تغییر در رویه اجتماعی کار و روابط قدرت، تغییر می‌یابد. پیامد چنین تغییری در ساختارهای زبان‌شناختی، زبان به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر نه تنها وسیله‌ای برای ابراز یک سنتی که به صورت همدلانه پذیرفته شده، بلکه وسیله‌ای نیز برای سلطه، فریب و قدرت اجتماعی تلقی می‌شود. به‌طور خلاصه زبان که به گونه‌ای تاریخی و در یک فرایند تاریخی شکل یافته، وسیله‌ای ایدئولوژیکی برای مشروعیت‌بخشی به روابط نیروهای سازماندهی شده می‌گردد. بنابراین، از دید هابرماس، تفسیر، زمانی مطلوب و رضایت‌بخش می‌شود که بتواند آگاهی را نسبت به سنت زبانی به عنوان منبعی برای تشخیص درستی از نادرستی و زشتی و زیبایی ارائه دهد.

کمکی که رویکرد هرمنوتیک انتقادی به فعالیت تفسیری می‌کند، این است که جهت‌دهی تفسیری را به سوی نقادی بر عناصر ایدئولوژیکی سامان می‌دهد. این عناصر به‌زعم هرمنوتیک انتقادی به گونه‌ای است که بر روابط تسلط دارد. بنا بر رویکرد انتقادی، وظیفه تفسیر ارائه نقد هرمنوتیکی از آگاهی‌های فن‌سالارانه است که شامل معانی مشترک و مفاهیم بین‌الذهانی است که به وسیله فرایندهای نظام‌مندی مانند اقتصاد و حکومت

رسمی در دوره صنعت‌گرایی معاصر پدیدار گشته است. ویژگی این آگاهی‌ها ماهیت ایدئولوژیکی آنان است که در بطن خود موضوعات سیاسی/ اخلاقی را منتقل می‌کند و نتیجه‌اش ناکامی در شناخت از پیامدهای آن، یعنی استعمار رو به رشد در فرایندهای جهانی که در آن زیست می‌کنیم، است.

رویکرد انتقادی هرمنوتیک مبتنی بر چشم‌اندازی از هرمنوتیک فلسفی است، اما با بنایی جدید و فراگیرتری از رویکرد فلسفی. در واقع، هدف از این رویکرد به دو عنصر اساسی، یعنی انتقاد و رهایی بازگشت می‌کند. در حالی که مفهوم انتقاد در نظریه هرمنوتیک انتقادی جایگاه مهمی دارد، غایب جدی در میان نظریه‌های هرمنوتیک فلسفی شناخته می‌شود، اما با وجود این اختلاف اساسی، هر دو در خصلت ضد پوزیتیویستی و تفسیرگرایی مشترک‌اند. در واقع برخی نزاع میان این دو را بیشتر نزاع یک خانواده تلقی می‌کنند، تا نزاع میان دو دشمن ناسازگار. دیدگاه‌های نظری دیگری نیز وجود دارد که می‌توان آنان را در ردیف نظریه‌های انتقادی قرار داد. مانند فمینیسم، ماتریالیسم مارکسیسم، پسااستعمارگرایی و... .

مفاهیم و مباحث اساسی در هرمنوتیک

مفاهیم و مباحث متعددی در حوزه هرمنوتیک انتقادی مطرح است که در اینجا بر این موارد تأکید می‌شود: دور هرمنوتیکی؛ تاریخیت فهم؛ افق هرمنوتیکی؛ فهمیدن به عنوان دیالوگ و هم‌آمیزی افق‌ها.

۱. دور هرمنوتیکی

دور هرمنوتیکی، قسمت مهمی از نظریه و رویه هرمنوتیک به شمار می‌آید. اشاره اولیه به این واژه را می‌توان در اثر فیلسوف آلمانی، فردریش آست^۱ پیدا کرد. وی با تأثیرپذیری از مباحث رمانتیسم آلمانی به ایده روح یکپارچه در تمامی مصنوعات برگرفته از فرهنگ که شامل محصولات متنی نیز می‌گردد، باور داشت (پالمر، ۱۹۶۹). براساس این نظر، محصولات فرهنگی و متنی از یک تمدن، شکل یافته از یک کل یکپارچه است. دور هرمنوتیکی به این معناست که جزء، تنها از طریق کل فهمیده می‌شود و کل نیز از همبستگی اجزایش قابل درک است. از این روی، معنای خرده‌متن‌ها از یک فرهنگ را تنها از طریق معنای روح کلی آن فرهنگ می‌توان شناخت و روح کلی یک فرهنگ را نیز تنها به

1. Friedrich Ast

وسیله فهم معنای خرده متون و دیگر مصنوعات که به وسیله آن فرهنگ تولید شده، به دست می‌آید. مطابق این نظر، فهم از یک متن، شامل بازتولید و بازآفرینش از فرایند خلاق نویسنده اصلی است. از شیوه‌های اصلی که می‌توان با استفاده از آن به چنین بازآفرینی نائل شد، دور هرمنوتیکی است.

دور هرمنوتیکی دچار یک دور منطقی است. به این صورت که قبل از اینکه بتوان اجزا را فهم کرد، باید به فهم کل دست یافت و از طرفی، فهم کل نیز بدون فهم از اجزا به دست نمی‌آید. بنابراین، هرگز هیچ فهمی وجود نخواهد یافت. اما این اشکال دور از منظر هرمنوتیکی، آسیبی به فهم نمی‌زند؛ چرا که به‌زعم حامیان این نظریه، فهم متن هیچ‌گاه از طی نمودن فرایند تحلیلی و منطقی به دست نمی‌آید، بلکه فهم از ورای تحلیل و منطق، یعنی از شهود و حدس کشف می‌گردد (پلامر، ۱۹۶۹).

۲. تاریخیت فهم و افق هرمنوتیکی

گرچه ایده دور هرمنوتیکی سبب توسعه در فرایند فهم متن گردید، اما متفکران این حوزه به نظر می‌رسد توجه کمی به نقش خلاق زمینه فرهنگی - تاریخی خود تفسیرکنندگان - خوانندگان در فهم از یک متن داشتند. این زمینه‌ها تفاوت نسبی را در حوزه فرهنگ و تاریخ به دنبال دارد که به صورت بالقوه می‌تواند تأثیر متفاوتی را در فهم از متن بر جای گذارد. این موضوعی بود که از سوی گادامر بر آن تأکید شد. وی به این نکته توجه داد که هر فعالیت تفسیری جایی را در درون یک حرکت دورانی اشغال می‌کند. از یک سو فهم اولیه مفسر از کل متن و از سوی دیگر آزمون بخش‌های متن یادشده، فعالیت دورانی تفسیر را شکل می‌دهد (گادامر، ۱۹۸۹، ص ۲۶۵). مفسر در حالی به متن نزدیک می‌شود که با انتظاراتی خاص از متن و نیز پیش‌برداشتی از سنت فرهنگی - تاریخی (کل) که متن مورد نظر (جزء) به آن تعلق دارد، همراه است. نامی که گادامر بر چنین پیش‌فهمی می‌گذارد، پیشداوری (در یک معنای بی‌طرفانه‌ای از آن) است. او این پیشداوری را تعیین‌کننده واقعیت تاریخی وجود انسانی می‌داند. گادامر بین پیشداوری مولد و پیشداوری مخرب فرق می‌گذارد. پیشداوری مولد را امکانی برای فهمیدن می‌داند، اما پیشداوری مخرب را مانعی برای فهم و راهی برای بدفهمی قلمداد می‌کند (گادامر، ۱۹۷۵، ص ۲۴۶). گادامر خاطرنشان می‌سازد که هرمنوتیک اولیه و یا سنتی، عمل فهم را نوعی جا دادن خود در روح زمانه تعریف می‌کرد. زمان، در این تلقی، حفره‌ای است که باید بر آن پل زد و

فاصله زمانی، چیزی است که باید بر آن غلبه یافت. در مقابل، هرمنوتیک فلسفی فاصله زمانی را از شرایط فهم می‌داند. با وجود احتمال تشویش معنایی میان پیشداوری‌های مفسر از متن و خود متن به عنوان پدیده‌ای که به لحاظ تاریخی با مفسر فاصله دارد، توجه به فاصله زمانی می‌تواند شرایطی را فراهم نماید تا از این طریق پیشداوری‌های مولد از غیر مولد تمییز داده شود. این تمییز، زمانی فراهم می‌آید که خواننده نسبت به پیشداوری‌های خود از طریق چالش‌های معنایی متن نسبت به صدق آن پیشداوری‌ها آگاهی یابد. پیشداوری‌ها به خودی خود به ساحت آگاهی در نمی‌آیند، بلکه زمانی به این ساحت بار می‌یابند که تحریک شوند و این تحریک با مواجهه با متن به دست می‌آید. در چنین مواجهه معنایی که متن با پیشداوری‌ها پیدا می‌کند، می‌توان به روشنی میان پیشداوری‌های مولد از غیر مولد تمییز قائل شد. فهم درست از متن، نیاز به توقف پیشداوری‌های غیر مولد خواننده نسبت به متن دارد.

۳. فهمیدن به عنوان دیالوگ و هم‌آمیزی افق‌ها

بنا بر نظر گادامر یکی از محدودیت‌های رویکرد هرمنوتیک سنتی، تکیه بر ایده دوگانگی سوژه (مفسر/ خواننده) - ابژه (متن مورد مواجهه) بود (پالمر، ۱۹۶۹). گادامر این ایده را نمی‌پسندید؛ به این دلیل که باور داشت برای رسیدن به یک فهم باید در سنتی که آن متن بدان تعلق دارد، مشارکت جست. این مشارکت اشاره به این نکته دارد که فهمیدن و تفسیر کردن، طبیعتی دیالوگی دارد. در واقع، معنای یک متن، حاصل گفتگو میان مفسر و متن است. ساختار این گفتگو را پرسش و پاسخ تشکیل می‌دهد. به این معنا که مفسر پرسشی را در برابر متن می‌گذارد و متن در برگشت، پرسشی را در برابر مفسر قرار می‌دهد. پرسشی که به وسیله متن در برابر مفسر قرار می‌دهد با صدق و درستی پیشداوری‌های مفسر به چالش کشیده می‌شود. هدف از این گفتگو یافتن سؤال‌هایی درباره متن است که این سؤال‌ها پاسخ‌های خود را شکل می‌دهند. در واقع با جستجو و یافتن پرسش‌هاست که می‌توان متن را فهمید. معنای یک متن، مرتبط به پرسشی است که آن معنا پاسخی به آن می‌باشد. جستجوی از این پرسش‌های متعلق به متن که شکل دهنده به پاسخ‌هاست، نیازمند این است که پیشداوری‌هایی از متن که ممکن است مانع از طرح آن پرسش‌ها گردند به حالت تعلیق درآیند. به سخن دیگر، باید آن پیشداوری‌هایی که ممکن است مفسر را در مواجهه با متن به سوی قضاوت بی‌معنایی نسبت به متن بکشاند، به حالت تعلیق درآورد. گادامر این دیالوگ

هرمنوتیکی را که مطابق آن مفسر پیشداوری‌های غیر مولد را کناری می‌نهد تا به فهم معتبری برسد، به هم‌آمیزی افق‌ها می‌نامد. این هم‌افقی نیازمند آگاهی تاریخی تأثیرگذار در فهم است. آگاهی‌ای که سبب هوشیاری نسبت به پیوستار تاریخی چیزی که بدان تعلق دارد، می‌گردد. چنین هوشیاری نیازمند به تنبّهی از افق هرمنوتیکی خود مفسر، بازشناسی از تفسیر به عنوان دیالوگ، و گشودگی در برابر سنت است.

هم‌آمیزی افق‌ها جایگاهی را در رسانه زبان پیدا می‌کند. البته جایگاه زبان در نزد گادامر چیزی بیش از ابزار است. او زبان را دارای اهمیت هستی‌شناسانه می‌داند. مطابق این نظر، زبان صرفاً ابزاری برای اشاره به اشیای جهان نیست. بلکه جهان در و از طریق زبان ساخته می‌شود. زبان از نظر گادامر یکی از داشته‌های جهان بشر نیست، بلکه خود، کل جهان بشر را تشکیل می‌دهد. در واقع زبان از این منظر به هستی برگشت داده می‌شود. زبان، هستی‌ای است که می‌تواند فهمیده شود.

در جمع‌بندی نهایی می‌توان تفاوت میان علوم طبیعی و علوم انسانی را در سه پارادایم اثبات‌گرایی، تفسیری و انتقادی به شرح ذیل بیان کرد:

الف) اثبات‌گرایی

- معرفت و شناخت از دنیای اجتماعی براساس اصول تجربی امکان پذیر است. منظور از تجربه، کسب اطلاعات یا دستیابی به مدارکی است که از طریق حواس پنج‌گانه انسان (بینایی، شنوایی، لامسه، بویایی و چشایی) به دست آمده باشند.
- وظیفه علم، نمایش روابط علی است که از طریق کمی‌سازی الگوها و نظم‌های موجود در رفتار انسان امکان‌پذیر باشد.
- هدف اصلی اثبات‌گرایی، کشف روابط علی میان پدیده‌های قابل مشاهده است. هر چیزی که نتوان مستقیماً مشاهده نمود، نمی‌توان به عنوان معرفت معتبر یا جزئی از تبیین معتبر از پدیده‌های اجتماعی مورد ملاحظه قرار داد.

ب) تفسیری

- معرفت و شناخت از دنیای اجتماعی براساس توانایی ما در تجربه جهان به نحوی است که دیگران نیز آن را تجربه می‌کنند. واقعیت در این حالت از طریق تجربه و تفسیر تجربه از جهان به وسیله مردم خلق می‌شود.

— هدف علم تلاش در معرفی و نمایش روابط علی در جهان اجتماعی نیست؛ علم به دنبال درک این است که چگونه و چرا مردم، دنیا را به طرق مختلف تفسیر می‌کنند.

ج) انتقادی

— شواهد تجربی مناسب و مطلوب‌اند، ولی نه به‌خودی‌خود. معرفت علمی، از طریق فهم روابط غیر تجربی که بنیان و ستون فقرات جهان اجتماعی قابل مشاهده را ساخته‌اند، امکان‌پذیر است.

— وظیفه علم، آشکارسازی سازوکارهای غیر قابل مشاهده است که رفتار مردم تحت آنها اداره می‌شود.

— هدف اصلی علم اجتماعی انتقادی، دستیابی به سطحی بالاتر از توصیف ساده از روابط علی است که دنبال کشف چگونگی ایجاد یا رخداد این روابط است (ایمان، ۱۳۸۸).

رویکرد هرمنوتیکی در مطالعات سازمانی و مدیریت

به دنبال توسعه‌ای که پل ریکور در مفهوم متن ارائه داد با این تعبیر که: فعالیت‌های انسانی می‌تواند به عنوان یک متن، مورد مطالعه قرار گیرد، اندیشه هرمنوتیک معاصر معنای واژه متن را به نهادها و رویه‌های سازمانی، ساختارهای اقتصادی و اجتماعی، فرهنگ و محصولات فرهنگی تعمیم داد. از این روی نهادها و رویه‌های فرهنگی/ اجتماعی سازمان، متن تلقی شدند و کاربردی استعاری در دیگر حوزه‌ها یافتند. به سخن دیگر، حوزه‌های یادشده به این دلیل متن تلقی گردیدند که همانند یک متن مکتوب، خواننده، فهمیده و تفسیر می‌شوند (ریکور،^۱ ۱۹۷۱).

مطالعات هرمنوتیکی از سازمان‌ها با دو رویکرد قصدمحور و غیر قصدمحور، که در اولی با اتکا به روش هرمنوتیک کلاسیک (روشی) که روشی رو به پایان تلقی شده و در دومی به وسیله هرمنوتیک فلسفی/ انتقادی به عنوان روشی در جریان، انجام می‌پذیرد. چنان که خاطر نشان شد، هرمنوتیک معاصر به عنوان یک رویکرد معرفت‌شناختی و فلسفی از تفسیر، قلمروی مطالعاتی خود را از متن به معنای مرسوم آن، که شامل مستندات مکتوب می‌شود، به معنای وسیع‌تری که دربرگیرنده تمامی رویه‌ها و ساختارهای سازمانی، فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی، مصنوعات فرهنگی و... می‌شود، گستراند. بنابراین استفاده از هرمنوتیک در

1. Ricoeur

فعالیت‌های پژوهشی نه تنها در تفسیر از مستندات سالانه سازمان (مانند گزارش‌های سالانه، یادداشت‌های داخلی، مستندات خط‌مشی‌گذاری) به کار گرفته می‌شود، بلکه برای رسیدگی به سطوح کلان و خرد پدیده سازمانی، مانند تغییر تکنولوژیکی، رهبری، انگیزش، استراتژی سازمان و بسیاری از موارد دیگر نیز استفاده می‌گردد. هرمنوتیک به عنوان یک رویکرد، نیاز به پژوهشگری دارد که توجه بسیاری را به زمینه و تاریخ پدیده سازمانی مورد مطالعه داشته باشد. علاوه بر آن، نیازمند به توانایی پژوهشگر در خودانعکاسی و خودانتقادی نسبت به پیشنهادوری‌های خود در انجام پژوهش است.

اهمیت رویکرد هرمنوتیک در مطالعات سازمانی در به‌کارگیری دور هرمنوتیکی در این مطالعات است. این دور به منظور تفسیر یک متن، بر اهمیت زمینه متن تأکید دارد. در این باره دو نکته باید مورد نظر قرار گیرد: نخست اینکه زمینه یک متن به‌آسانی به دست نمی‌آید، بلکه نیازمند آن است که به گونه‌ای فعال از سوی پژوهشگر تعریف و مشخص گردد. دوم اینکه زمینه می‌تواند در سطوح متفاوتی از جامعیت تعریف شود. به‌طور کلی هرچه سطح زمینه بزرگ‌تر تعریف شود، جامعیت بیشتری نسبت به فهم از تفسیر به دست می‌آید. گاهی یک پژوهشگر به دلایلی مجبور می‌شود تا از میان زمینه‌های متعدد مطالعاتی متن خود، یکی را انتخاب کند. چنین انتخابی متأثر از ماهیت دقیق سؤال‌هایی است که از متن از سوی پژوهشگر پرسیده می‌شود. عامل دیگری که در انتخاب سطوح زمینه‌ای مؤثر است، ارزش‌های پژوهشگر است. اینکه چگونه پژوهشگر زمینه متن خود را انتخاب می‌کند، بستگی بسیاری به این دارد که کدام بعد از ابعاد متن توجه بیشتری را به خود معطوف کرده و چه نوع سؤالی را در مقابل متن مطرح نموده است.

پژوهش هرمنوتیکی به مفهوم‌سازی زمینه متن از جنبه «همزمانی» و «درزمانی تاریخی» می‌پردازد. بنا بر رویکرد هرمنوتیکی، پژوهشگر سازمانی ملزم است آگاهی خود را نسبت به ابعاد تاریخی پدیده مورد مطالعه بیشتر کند. براساس هرمنوتیک کلاسیک، نزدیکی به متن از درون محدوده افقی خود مفسر امکان‌پذیر است، با این ملاحظه که این افق برآمده از پیشنهادوری‌های مفسر است. در این صورت، مشکلی که رخ می‌دهد آن است که دیگر نمی‌توان آن دسته از پیشنهادوری‌هایی را که غیر مولد در فهم متن هستند، تشخیص داد و معلق نمود. پژوهشگر سازمانی که روش هرمنوتیک را در فهم سازمان به کار می‌گیرد، به‌طور مرتب باید از پیشنهادوری‌های خود پرسش کند و آنان را آزمون نماید. از نگاه هرمنوتیک انتقادی این پرسش و آزمون نه تنها در هنگام مواجهه با فرهنگ بیگانه ضروری است، بلکه حتی زمانی که با متونی برآمده از فرهنگ خود نیز مواجه می‌شود، اجتناب‌ناپذیر است.

بر رویکرد هرمنوتیکی اشکالاتی وارد شده است. از جمله آنکه با توجه به اینکه هرمنوتیک، فرایندی دیالکتیکی برای تولید تفسیرهایی متنوع و گاه متضاد از واقعیت اجتماعی است، همواره جای این پرسش وجود دارد که آیا معیاری برای تفسیرهای مرتبط و غیر مرتبط وجود دارد؟ به سخن دیگر، آیا معیاری برای تشخیص تفسیرهای درست از نادرست وجود دارد؟ آیا اساساً کاربرد مفهوم درست و نادرست نسبت به این تفسیرها معقول است؟ در علوم طبیعی همواره احتمال بروز نتایجی که در تقابل با عقاید جاری باشد، وجود دارد. در این صورت می‌توان تبیین‌های ساده را ملاک ترجیح در میان نتایج ناسازگار دانست، گرچه این سؤال و ابهام وجود دارد که معیار سادگی چیست؟ اما در هنگام بروز نتایج متفاوت در تفسیر هرمنوتیکی از رفتارهای اجتماعی، چه نوع ملاکی برای ترجیح وجود دارد؟ مشکل دیگر در تفسیرهای هرمنوتیکی آن است که هیچ مرزی برای پایان پژوهش‌های تفسیری ارائه نمی‌دهد؛ زیرا هیچ معیار روشنی را برای یک تفسیر رضایت‌بخش از رفتار ارائه نمی‌دهد (گریسری، ۲۰۰۲، ص ۱۳۰-۱۴۰).

نتیجه‌گیری

دو دیدگاه تفسیری و هرمنوتیک از رویکردهای معناگرا دریچه‌هایی را در حوزه مطالعات علوم اجتماعی گشود که تا قبل از آن برای پژوهشگران این حوزه مغفول مانده بود. معنا به عنوان عنصر مهم و درواقع فصل ممیز انسان با دیگر موجودات طبیعی در گردونه جدی این مطالعات واقع شد. در مطالعات سازمان و مدیریت نیز سازمان و رفتارهای وابسته به آن به مثابه متن مکتوب مورد فهم و تفسیر از سوی پژوهشگران قرار گرفت. در این رویکرد بود که تبارشناسی سازمان به عنوان نقش مهم و تفسیر سازمان مورد تأکید قرار گرفت.

منابع

- ایمان، محمدتقی (۱۳۸۸)، مبانی پارادایمی روش‌های کمی و کیفی تحقیق در علوم انسانی، قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- رجب‌زاده، احمد (۱۳۶۸)، بررسی و مقایسه مبحث اعتبارات نزد علامه طباطبایی و نظرات دیلتای در مسئله معنی در علوم انسانی (پایان‌نامه دوره کارشناسی ارشد)، دانشگاه تربیت مدرس.
- رفیع‌پور، فرامرز (۱۳۶۰)، کندوکاوها و پنداشتها، تهران: شرکت سهامی انتشار.
- فروند، ژولین (۱۳۷۲)، نظریه‌های مربوط به علوم انسانی، ترجمه علی‌محمد کاردان، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- لیتل، دانیل (۱۳۷۳)، تبیین در علوم اجتماعی، ترجمه عبدالکریم سروش، تهران: مؤسسه فرهنگی صراط.
- Barnard, Chester (1968), *The Functions of the Executive*, Cambridge, Mass: Harvard University Press.
- Berger, Peter L., & Thomas Luckmann (1966), *The Social Construction of Reality*, New York: Anchor.
- Betti, F. (1990), "Hermeneutics as the General Methodology of the Geisteswissenschaften", *The Hermeneutic Tradition*, G. Ormiston & A. Shrift (eds.), Albany, NY: Sunny Press, pp.159-197.
- Boulding K. E. (1956), "General System Theory: The Skeleton for a Science", *Management Science*.
- Connolly, J. & I. Keutner (1988), *Hermeneutics versus Science?*, University of Notre Dame Press.
- Dilthey, W. (1976), *Selected Writing*, Cambridge UK: Cambridge University Press.
- F. D. E. Schleiermacher, Ink Mueller, Vollmer (ed.), New York Continuum.
- Gabriel, Y. (1991), *Turning Facts into Stories into Facts: A Hermeneutic Exploration of Organizational Folklore*.

- Gadamer, H. G. (1975), *Truth and Method* (G. Barden & J. Cumming, trans.), New York, Seabury.
- Gagliardi, Pasquale (1990), *Symbol and Artifacts*, New York: De Gruyter.
- Griseri, Paul (2002), *Management Knowledge*, Palgrave Pres Russell, Bertrand (1948), *an Inquiry into Meaning and Truth*, George Allen & Unwin Press
- Wittgenstein, Ludwig (2000), *Tractates Logico-Philosophicus*, Routledge Press.
- Habermas, J. (1990), "A Review of Gadamer's Truth and Method", *The Hermeneutic Tradition*, G. L. Ormiston & A. D. Schrift (eds.), Albany, NY: Sunny Press, pp.213-244.
- Hatch, Jo Mary & Dvora Yanow (2005), *Organization Theory as an Interpretive Science*, Oxford: University Press.
- Maanen, Van (1995), "Style as Theory", *Organization Science*, 6(1): 133-143.
- Palmer, R. E. (1969), *Hermeneutic: Interpretation Theory in Schleiermacher, Dilthey, Heidegger, and Aadamers*, Evanston, IL: Northwestern University Press.
- Polanyi & Harry Prosch (1975), *Meaning*, Chicago: University of Chicago.
- Ricoeur, P. (1971), "The Model of the Text: Meaningful Action Considered as a Text", *Social Research*, pp.529-562.
- Selznick, Philip (1949), *TVA and the Grass Roots*, New York: Harper & Row.
- Tsoukas, Haridimod & Christian Knudsen (2005), *The Oxford Handbook of Organization Theory*, Oxford University Press.
- Turner, Barry (1983), "The Use of Grounded Theory for the Qualitative Analysis of Organizational Behavior", *Journal of Management Studies* 20, pp.333-348.
- Weber, Max (1947), *The Theory of Social and Economic Organization*, Free Press.
- Weick, Karl E. (1979), *The Social Psychology of Organizing*. Menlo Park, Calif: Addison-Wesley.